قیام امام حسین (ع) از منظر تکلیف دینی

<"xml encoding="UTF-8?>

تکلیف گرائی از منظر رهبران الهی، همانا رسیدن به اهداف و غایات مشروع با استفاده از وسایل و ابزار مشروع است. و بررسی قیام حسینی از این منظر؛ با توجه به وظایف گسترده امامان (ع) در عرصه تبلیغ دین، مبارزه با بدعت ها و انحرافات و برپایی حکومت اسلامی از یک سو، و از سوی دیگر، حرکت ارتجاعی ایجاد شده در جامعه اسلامی بعد از پیامبر اکرم (ص) که زنده کردن تعصبات قبیله ای و نژادی، تقسیم غیر عادلانه بیت المال و حیف و میل آن، خویشاوند سالاری، تحریفات عقیدتی و سرکوب معترضان، علائم و نشانه های آن بود؛ این نتیجه را می دهد که وظیفه شرعی همان بود که امام حسین (ع) عمل کرد.
نویسنده در این مقاله علاوه بر بحث از آن بدعت ها و انحرافات، به اقدامات تکلیف گرایانه سیدالشهدا (ع) نیز پرداخته است. امام (ع) از یک سو به معرفی خود و اهل بیت پیامبر (ص) پرداخت و از سوی دیگر به معرفی آل ابوسفیان و اینکه محال است با یزید بیعت شود؛ امام حق را معرفی کرد و به همگان اعلام نمود که با شهامت باید علیه حکومت فسق و ظلم قیام کرد و روح عزت و دوری از ذلت را زنده کرد.
بررسی قیام امام حسین (ع) از جنبه های مختلف لازم است از جمله این که آیا امام حسین (ع) برای قیام احساس وظیفه کرد؟ آیا وظیفه اختصاصی داشت یا اینکه وظیفه ای عمومی بود که امام نسبت به انجام آن اولویت داشت؟ چه وظیفه ای امام را به قیام وا می داشت؟ اینها سؤال های اساسی این مقاله است.

معنای تکلیف گرایی

اقدام های انسان ها برای رسیدن به غایات و نتایجی است. بعضی افراد برای رسیدن به آن غایات و اهداف، اقدام های خود را سامان دهی می کنند و رسیدن به آنها برایشان اصل است و برای رسیدن به آنها هر کاری را انجام می دهند و به هر وسیله ای متوسل می شوند و هیچ حد و مرزی نمی شناسند. از طرف دیگر مشروعیت غایات هم برای آنان مهم نیست.
در قبال آنان، انسان های الهی اولا دنبال اهداف و غایات مشروع هستند و ثانیا برای رسیدن به آن اهداف هم فقط از راهی اقدام می کنند که مورد رضای خدا و مورد امر او باشد و برای آنان هر هدفی مشروع نیست. و هدف هم وسیله را توجیه نمی کند و برای رسیدن به هدف مشروع به وسیله مشروع و جایز متوسل می شوند.
آنچه برای آنان در درجه اول اهمیت است، بررسی تکلیف شرعی خود و سعی در انجام صحیح آن است. نکته مهم در این جا این است که در هنگام بررسی تکلیف شرعی خود عوامل مختلف از جمله نتایج احتمالی حاصل از اقدام لحاظ می گردد و بعد از این بررسی، چنانچه احساس تکلیف کردند، برای انجام آن اقدام می نمایند و نرسیدن به

نتیجه مورد انتظار، آنان را از انجام وظیفه باز نمی دارد.
برای انسان مؤمن، پیروزی و شکست معنای دیگری غیر از معنای معهود در ذهن عموم دارد. پیروزی در ذهن عموم یعنی رسیدن به غایات دنیوی و نتایج مورد انتظار و مغلوب کردن دشمن و شکست یعنی مغلوب شدن و واماندن از هدف و مقصود دنیایی مورد انتظار؛ در حالی که از نظر انسان مؤمن، پیروزی یعنی موفق شدن در انجام وظیفه و شکست یعنی مغلوب شیطان شدن و از انجام وظیفه بازماندن. مؤمن تا هنگامی که در مسیر انجام وظیفه است، پیروز است و برای او شکست معنا ندارد و قضای خدا را هر چه باشد (پیروزی ظاهری یا شکست) با طیب خاطر می پذیرد. این بینشی است که قرآن به او هدیه کرده است آن گاه که فرمود:
«قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولینا و علی الله فلیتوکل المؤمنون، قل هر تربصون بنا الا احدی الحسنیین و نحن نتربص بکم ان یصیبکم الله بعذاب من عنده او بایدینا فتربصوا انا معکم متربصون؛ (1) بگو جز آنچه خدا بر ما نوشته به ما نمی رسد. او مولا و سرپرست ما است و مؤمنان باید به او توکل کنند. بگو آیا شما درمورد ما جز یکی از دو نیکو را انتظار دارید؟ در حالی که ما منتظریم خدا شما را به عذابی از نزد خودش یا عذابی به دست ما گرفتار کند، پس منتظر باشید و ما با شما از منتظرانیم.»
و امام حسین (ع) بر مبنای همین بینش، وظیفه خود را قیام علیه ستم اموی، اجابت دعوت کوفیان و اقدام برای تشکیل حکومت و...تشخیص داد و برای انجام این وظیفه اقدام کرد و رسیدن به نتیجه برای او در درجه دوم اهمیت بود. این سخن خود امام (ع) است که با شنیدن خبر پیمان شکنی کوفیان و کم شدن احتمال پیروز شدن دنیایی، فرمود:
«راست گفتی (که شمشیر کوفیان علیه ما کشیده شده است)، مقدرات در دست خداست و او هر زمان فرمان تازه ای دارد. اگر قضای خدا موافق خواست و رضایت ما باشد (و ما بر یزیدیان مسلط شویم و حکومت را به دست بگیریم)، خداوند را بر این عمت سپاس می گذاریم و او یاور ما در ادای شکر است و اگر قضای خدا میان ما و خواسته هایمان حائل شود (و مطابق خواست ما نباشد) باز هم آن کس که نیتش حق بود و تقوا بر درونش حاکم است، از مسیر صحیح خارج نگردیده است.» (2)
و در خطبه ای که هنگام خروج از مکه خواندند، فرمودند:
«رضای ما اهل بیت همان رضای خداست. بر امتحان صبر می کنیم و خداوند به ما اجر صابران را خواهد داد.» (3)
هنگامی هم که در گودال قتلگاه در آخرین لحظات حیات بود، فرمود:
«پروردگارا! بر قضا و حکم تو صبر می کنم.» (4)

وظایف کلی امامان

امامان (ع) علاوه بر مقتدا بودن، چند وظیفه خطیر بر عهده داشتند:

1. بیان و تبلیغ دین

پیامبر (ص) به هنگام وفات همه میراث علمی نبوت را به امام علی (ع) سپرد و ایشان را موظف کرد در دوران امامت خویش به بیان معارف و احکام و تفسیر قرآن بپردازد و هنگام وفات این میراث های علمی را به امام بعد از خود تحویل دهد و بدین گونه تا نبوت به امام عصر (عج) رسید و اراده خدا بر غیبت ایشان تعلق گرفت. این وظیفه مهمترین وظیفه امامان بود.

2. احیای دین و زدودن انحرافات

چنان که در ادامه شرح خواهم داد، دشمنان بعد از قدرت گرفتن اسلام، چهره و روش عوض کرده و به روش های دیگری به مبارزه با دین خواهند پرداخت. جعل، تحریف و کتمان روش هایی است که دشمنان پیش خواهند گرفت و با این روش دین و سنت رامیرانده و دوباره جاهلیت را برخواهند گرداند. مبارزه با این بدعت ها، تحریف ها و ارتجاع جاهلی برای احیای دین و سنت، وظیفه دیگر امامان است.

3. تلاش جهت تشکیل حکومت اسلامی

از آنجا که حکومت بهترین وسیله جهت بسط و نشر اسلام است و دین هم برای پیاده شدن و اجرا نازل شده و امامان نیز صالح ترین فرد برای اجرای دین می باشند، وظیفه دارند جهت تشکیل حکومت اقدام کنند و با دعوت مردم و جذب اقبال عمومی، حکومت و رهبری را به عهده بگیرند و به اجرای احکام خدا بپردازند و توحید و عدل را در جهان حاکمیت بخشند. با توجه به این که وظایف مذکور مربوط به همه امامان است، به مطالعه قیام سیدالشهدا (ع) می پردازیم تا برای ما روشن شود که «از منظر تکلیف دینی » این قیام چه توجیه هایی داشته و چه عواملی این قیام را بر امام لازم کرده بود.
در مقاله ای دیگر در همین شماره آورده ایم که امام وظیفه داشت با معرفی خود به عنوان صالح ترین فرد برای تصدی حکومت، به جذب اقبال عمومی بپردازد و وقتی دعوت تبلیغش مؤثر واقع شد و از جانب مردم منطقه ای برای تصدی حکومت و امامت دعوت گردید، آن دعوت را اجابت کند و به کمک آن مردم حکومت دینی تشکیل دهد، حاکمیت توحید را محقق گرداند و به اقامه قسط و عدل بپردازد. امام حسین (ع) در پی انجام این وظیفه مهم، چه در زمان معاویه و چه بعد از آن همت گماشت، البته در دوران معاویه ضمن ایجاد آمادگی و جذب افراد، با توجه به پیمان صلح و عدم تعرض که در زمان امام حسن (ع) با معاویه بسته شده بود، افراد جذب شده را به انتظار و مرگ معاویه دعوت کرد و بعد از مرگ معاویه، ضمن خودداری از بیعت با یزید، به دعوت ادامه داد و وقتی با اقبال مردم کوفه مواجه شد و از این اقبال اطمینان یافت، برای تشکیل و تصدی حکومت و اجرای احکام به سوی آن دیار رهسپار شد ولی دشمن با ایجاد جو رعب، وحشت و قتل، کوفیان را به پیمان شکنی وا داشت و امام را بین بیعت ذلیلانه با یزید یا مرگ مخیر نمود و حضرت نیز مرگ را بر بیعت و ذلت ترجیح داد.
در این نوشته قیام امام را از جهات دیگری که برای امام تکلیف ایجاد می کرد، بررسی می کنیم.

ارتجاع و بازگشت به جاهلیت

«ارتجاع» از حیث لغوی از ماده «رجع» به معنای «بازگشت» است؛ یعنی تحولی - مثبت یا منفی - رخ داده و فرد راهی را پیموده و به مراتبی رسیده است و حالا از تحول پشیمان می شود و از ادامه راه منصرف و به وضعیتی که قبل از تحول داشت، بر می گردد.
و اما در اصطلاح به معنای بازگشت منفی و بازگشت به نظام، فکر، روش های غلط، بدوی و غیر معقول است. در جامعه های جاهلی و در حاکمیت کفر، شرک و ظلم، عقاید اخلاق و آداب مشرکانه، نامعقول، حیوانی و غلط حاکم است و سردمداران آن جامعه ها با تحمیق توده مردم و ایجاد باورهای نامعقول، آنان را به بردگی می گیرند و خود به مسند صدارت و آقایی تکیه می زنند.
پیامبران و مصلحان پیرو آنان در چنین جوامعی به بیدار کردن وجدان های خفته و زدودن زنگارهای جهل و خرافه از آینه حق نمای فطرت ها، قیام می کنند و تبلیغات آنان کم کم اثر می کند وعقل های مدفون، ظاهر و شکوفا می گردند و حق خواهی و حق طلبی اوج می گیرد. در این برهه افراد جامعه را به سه دسته می توان تقسیم کرد:

1. معتقدان به انقلاب و اصلاح

اینان با بینش و آگاهی کامل از جوانب فساد نظام طاغوتی، پیام رهبری انقلاب را می شنوند و با بصیرت کامل اجابت می کنند و در زمره یاران جان بر کف رهبری و انقلاب و حرکت اصلاحی اجتماعی قرار می گیرند.

2. سردمداران نظام جاهلی

این دسته که رهبری مقاومت در برابر نهضت اصلاحی و سرکوب آن را به دست دارند و نفعشان در وجود و دوام نظام جاهلی است، با اقدامات قهرآمیز و خشن می کوشند تا هرگونه حرکت انقلابی و اصلاحی را در نطفه خفه کنند.

3. توده مردم

اینان که از ترس قوه قهریه نظام جاهلی حاکم، تابع آن نظام شده بودند، اینک با مشاهده قدرت گرفتن نهضت، احساس آزادی کرده و به نهضت متمایل می شوند و بر تعداد طرفداران انقلاب می افزایند. از این مرحله به بعد سردمداران نظام جاهلی متوجه می شوند که مخالفت آشکار و قهرآمیز در برابر حرکت و نهضت حق طلبان مفید

نیست و کاری از پیش نمی برد؛ از این رو شیوه عوض می کنند و به ظاهر طرفدار نهضت می شوند و کوشش می کنند با نشان دادن چهره «کاسه داغتر از آش » و «انقلابی تر از انقلابیون » در صف رهبران نهضت نفوذ کنند و کم کم نهضت را از درون استحاله کرده و از محتوای ارزشمند حق طلبی و عدالت خواهی خالی کنند و به فرهنگ جاهلی گذشته سوق دهند و بسیاری از افراد گروه سوم نیز که هنوز رگه هایی از آداب و رسوم گذشته در قلب و روح آنها ریشه دوانده و هنوز وجود دارد و بینش عمیق به اصول و اهداف انقلاب نیافته اند، فریب می خورند و سیاهی لشکر آنها می شوند و به خدمت آنان در می آیند و بدین گونه بعد از انقلاب حرکت ارتجاعی و بازگشت به جاهلیت و فرهنگ طاغوتی گذشته شکل می گیرد.

هشدارهای قرآن و پیامبر (ص)

با توجه به این که بعد از هر انقلاب و نهضتی ظهور ارتجاع مورد انتظار است، قرآن و پیامبر (ص) نسبت به این مساله حساسیت ویژه نشان داده و مسلمانان را از اینکه مبادا مانند امت های گذشته، دوباره به قهقرا برگردند، هشدار داده اند. در آیات زیادی هشدار داده شده که مبادا کافران و مشرکان شما را فریب دهند و به جاهلیت سابق برگردانند. (5) در آیه ای می فرماید که مبادا اگر روزی پیامبر کشته شد یا از دنیا رحلت کرد، به عقب باز گردید. (6) در آیاتی نیز آنان را در صورت روی گردانی از رسول خدا و بازگشت به جاهلیت، به عذاب شدید و خسران آخرت انذار می کند. (7) در آیاتی هشدار می دهد که اگر به جاهلیت باز گردید، خداوند شما را خواهد برد و قوم دیگری را برای یاری دین خود جایگزین شما خواهد کرد او ضرر نکرده، بلکه شما ضرر خواهید کرد. (8)
پیامبر نیز بارها در سخنان خود نسبت به غلبه ارتجاع هشدار و از وقوع فتنه های گمراه کننده بعد از مرگ خود خبر داد و مسلمانان را از گمراه شدن و بازگشت به جاهلیت بر حذر داشت:
«دوره ای برای امتم پیش خواهد آمد که در آن از قرآن جز خط و نشان، و از اسلام جز نامی باقی نمی ماند. خود را به آن نسبت می دهند در حالی که نسبت به آن از هر کس بیگانه ترند. مساجدشان آباد است اما از لحاظ هدایت و ارشاد، ویران می باشد.» (9)

حرکت ارتجاعی بعد از نهضت پیامبر (ص)

بانگاهی به صدر اسلام، حرکت ارتجاعی و بازگشت به فرهنگ طاغوتی و جاهلی را با همه هشدارها، بعد از وفات پیامبر به وضوح می بینیم. پیامبر در شهر مکه علیه شرک، جهل، بت پرستی و ظلم قیام کرد و با تلاوت آیات قرآن، به بیدار کردن وجدان های خفته و زدودن لایه های ضخیم زنگار از لوح قلب ها همت گماشت و کم کم افرادی به او ایمان آوردند و زنگ های خطر برای سردمداران حاکمیت جاهلی به صدا درآمد. بانیان و مدافعان نظام

جاهلی، حاکمیت خود را در خطر دیدند و با تطمیع، تهدید، شکنجه و ترور در صدد خفه کردن صدای انقلاب برآمدند. راهکار هجرت، پیامبر را از دسترسی آنان خارج کرد و اولین مرحله پیروزی نمایان گردید، خطر آشکارتر و مخالفت ها و برخوردها با نهضت پیامبر شدیدتر شد. جنگ های پی در پی صورت گرفت ولی حق طلبان با چنگ و دندان از رهبر و نهضت خود دفاع کردند و روز به روز قدرت بیشتری یافتند. سال هشتم هجری سال شکست ظاهری رهبران شرک و جهل بود. آنان که با مشاهده قدرت اسلام از سرکوب آن مایوس شدند، به ظاهر اسلام آوردند و مورد عفوو بخشش پیامبر اکرم (ص) واقع شدند:
«اذهبوا انتم الطلقاء (10)؛ بروید که شما آزادشدگانید.»
گرچه پیش از این نیز افرادی به نفاق و دورویی و برای استحاله نظام، به ظاهر ایمان آورده بودند و در زیر پوشش نفاق به پیشبرد اهداف خود مشغول بودند، ولی حرکت ارتجاعی منافقان از این تاریخ با پیوستن طلقاء، قوت و قدرت بیشتری گرفت به طوری که بلافاصله بعد از رحلت پیامبر (ص) به حاکمیت رسید و به استحاله انقلاب پرداخت. این جریان ابتدا فقط رهبری نظام را از ست شخص صاحب صلاحیت و منصوب شده از طرف خدا و پیامبر (ص) - که همه امت با او بیعت کرده بودند - خارج کرد ولی در بقیه مسائل به خصوص مسائل ظاهری و سطحی همان روش پیامبر را ادامه داد و کم کم استحاله دامن گستراند به طوری که بعد از سی سال از وفات پیامبر (ص) همان ملوکیت و سلطنت مطلقه و استبدادی قبل از رسالت، دوباره شکل گرفت و همان مناسبات جاهلی و طاغوتی تحت عنوان اسلام بر جامعه حاکم شد و حتی احکام عبادی نیز مورد تحریف قرار گرفت به طوری که در زمان امام سجاد (ع) دوران حکومت مروانیان از بنی امیه - حتی بنی هاشم کیفیت صحیح نماز و حج را نمی دانستند. (11)

نشانه های ارتجاع جاهلی

ارتجاع جاهلی اموی چنان ریشه دوانده بود که همه مناسبات اسلامی را مسخ کرده و مناسبات جاهلی را دوباره احیاء و جایگزین نموده بود. وجوه بارز این ارتجاع به شرح زیر بود:

1. زنده کردن تعصبات قبیله ای و نژادی

سقیفه اولین جایی بود که مناسبات قبیله ای را احیا کرد. مهاجران برای بازداشتن انصار از سهم خواهی اولا به زنده کردن تعصبات قبیله ای بین اوس و خزرج دامن زدند؛ ثانیا از پیامبر نقل کردند که فرموده است:
«قریش را مقدم بدارید و بر آنان تقدم مجویید.» (12)
و سخنگوی مهاجران ادامه داد: «ما (قریش) دوستان و اقوام محمدیم، چه کسی می تواند در سلطنت او با ما مخالفت کند.» (13)
بعد از آن خلیفه دوم نیز در شورای شش نفره فقط افراد قریش را قرارداد و از آن پس قریش سرور و سالار عرب

شد و قریش بودن شرط تصدی خلافت گشت و قریش خود را برتر دانست و برای دیگران حق رایی در برابر خواست خود قائل نبود. عبدالله ابی ربیعه مخزمی به مقداد بن عمرو گفت:

«ای پسر مرد پست و بی ارزش! چگونه آدمی مثل تو به خود حق می دهد که در کار قریش مداخله کند.» (14)

و حال آن که اسلام بر این تفکرهای تبعیض آمیز خط بطلان کشیده و به صراحت اعلام کرده بود که:

«ما شما را از یک زن و مرد آفریدیم و به صورت قبیله ها و شعبه ها درآوردیم تا همدیگر را بشناسید و گرامی ترین شما نزد خدا، با تقواترین شما است.» (15)

البته پیامبر (ص) در معرفی جانشینان خود فرموده بود آنان از قریش و از بنی هاشم هستند و این مطلب سخن از واقعیت بود نه برتر دانستن مجموعه قریش یا مجموعه بنی هاشم. امام شیعی به نسب قریشی است اما قرشی بودن تاثیری در امامت او ندارد. تعیین جانشینی پیامبر از جانب خدا بود و کسانی می توانستند و شایستگی داشتند جانشین پیامبر شوند که مانند خود آن حضرت بندگان مخلص و مخلص و برگزیده خدا باشند و برگزیدگی خدا همان طور که گذشت بر معیار تقوا بود نه نژاد، قبیله و طایفه. پیامبر (ص) به مردم خبر داده بود که افراد برگزیده ای که از جانب خداوند به جانشینی من منصوب شده اند، از قریش و بنی هاشم هستند اما در سقیفه سخن از تعیین کسی بود که زمام حکومت اسلامی و رهبری جامعه را به عهده بگیرد نه شناسایی منصوب از جانب خدا. در انتخاب رهبر و جانشین مطابق ضوابط اسلام باید عدالت، علم و تدبیر لحاظ می شد و لی آنان چون در این معیارها و ضوابط برای خود برتری نمی دیدند، برای کنار زدن رقیب به قسمتی از سخن رسول خدا (ص) متمسک شدند و قسمت دیگر را نادیده گرفتند و به بیان امام علی (ع) «به درخت احتجاج کردند و ثمره اش را ضایع ساختند.» (16) آنان با استناد به قریشی بودن و خویشاوندی رسول خدا (ص) خلافت را از چنگ انصار درآوردند ولی آن را از اهل بیت و خویشاوندان نزدیک رسول خدا (ص) دریغ کردند.

مقدم شمردن قریش قدم اول بود و پس از آن قدم های بعدی برداشته شد. خلیفه دوم اوسیان را به خزرجیان تفوق داد. عرب از عجم برتر شمرده شد. موالی غیر عرب هایی بودند که مسلمان شده و در شهرهای مکه، مدینه، کوفه و شام ساکن شده بودند. از دیدگاه حکومت اینان با عرب ها هم شان نبودند. با گسترش فتوحات بر موالی افزوده شد و این از نظر حکومت عربی خطری به شمار می رفت. معاویه می گفت:

«می بینم این سرخ پوست ها زیاد می شوند و گویا می بینم که بر عرب و حکومت می تازند [تا تبعیض و استضعاف را از خود بزدایند] نظرم بر این است که گروهی از آنان را بکشم و گروهی را برای آباد کردن بازار و ساختن راه ها نگه دارم.» (17)

این سخن کسی است که مدعی جانشینی رسول خدا و خلافت او است و حاکم اسلام می باشد. دقیقا همان منطق فرعون که مردان بنی اسرائیل را می کشت و زنان را برای کار در خانه ها و... زنده نگه می داشت. همین سیاست بود که مخالفان و موالی را برای سرگرم شدن به مرزها و شرکت در فتوحات روانه می کرد تا از مقر حکومت دور باشند و نتوانند اقدامی علیه حکومت سامان دهند و از همین رو ابوبکر و عمر از امام علی (ع) و معاویه نیز بعد از صلح از امام حسن (ع) خواستند در فتوحات شرکت کنند. وقتی گروه هایی علیه عثمان شوریدند. عبدالله بن عامر پیشنهاد داد:

«یا امیرالمؤمنین، به نظر من راه علاج این است که شورشیان را به جهاد بفرستی و به میدان های جنگ گسیل داری تا سرگرم جنگ شوند و توجهشان معطوف خود و مرکب شان باشد و دیگر فرصت مزاحمت شما را نداشته باشند.» (18)

2. تقسیم غیر عادلانه بیت المال و حیف و میل آن

عمر بن خطاب تقسیم غیر عادلانه بیت المال را بدعت گزارد و عواملی را در تقسیم بیت المال دخیل شمرد که در سیره رسول خدا و خلیفه اول سابقه نداشت. از زمان عثمان به بعد، خلیفه خود را مالک بیت المال شمرد و به خود حق داد در آن مطابق میل خود دخل و تصرف کند. عثمان، اولین خلیفه اموی، می گفت:
«ما هر قدر احتیاج داشته باشیم، از بیت المال بر می داریم اگر چه دماغ عده ای به خاک مالیده شود.» (19)
بخشش های عثمان و معاویه از بیت المال، بسیاری را به ثروت های افسانه ای رساند.

3. خویشاوندی ملاک مسؤولیت و حکومت یافتن

گرچه از دوران خلیفه اول، ضابطه تعیین استانداران، طرفداری از خلیفه بود ولی با گذشت زمان، خویشاوندی معیار شد و از زمان عثمان به بعد، غالب حکام از باند اموی شدند مثلا عبدالله بن عامر بن کریز پسر دایی عثمان فرماندار بصره، ولید بن عقبه بن ابی معیط، برادر مادری عثمان والی کوفه، سعید بن عاص اموی والی بعدی کوفه، معاویه حاکم دمشق و اردن، عبدالله بن سعد بن ابی سرح اموی فرماندار مصر بودند. در حقیقت حکومت جهان اسلام به قبیله قریش و تیره اموی اختصاص یافته بود.

4. تحریفات عقیدتی

طبیعی است که اعتقادهای ناب نمی تواند مبنای حکم ظالمانه باشد و حکومت ظالم برای دوام و بقای خود به جعل و تحریف متوسل می شود و اعتقادات را وارونه به خورد مردم می دهد. ساختن احادیث مناقب در شان خلفا و بنی امیه و علیه امام علی (ع) و اهل بیت، اقدامی در این زمینه بود.
رواج دادن اعتقاد به جبر و حکومت بنی امیه را به خواست خدا منتسب کردن، از اقدام های ارتجاعی بنی امیه بود. شعرای در باری اموی در اشعار خود مکرر این مضمون را تبلیغ می کردند که «خلافت امویان از جانب خداست و آنان سایه خدا در زمین و حاکمان مردم هستند.» زیاد در سال 54 در خطبه ای اعلام کرد خلافت امویان از جانب خداست و آنان به خواست خدا حکم می رانند و به مشیت او عمل می کنند.
یزید پس از مرگ معاویه در نامه به والی مدینه نوشت: معاویه را خداوند به خلافت برگزید. (20)
خود معاویه خطاب به کوفیان گفت: با شما جنگیدم تا بر شما حاکم گردم و در حالی که شما خوش نداشتید، خداوند حکومت بر شما را به من عطا کرد. (21)
و عبیدالله و یزید به صراحت کشته شدن امام حسین (ع) را خواست خدا معرفی کردند و امام سجاد (ع) در جواب آنان فرمود: پدرم را مردم کشتند [نه خدا] . (22)
در اثر تبلیغات، جعلیات و تحریفات علمای درباری، از اسلام جز نامی باقی نماند و پیش گویی رسول خدا محقق

شد که فرموده بود:
«به زودی زمانی بر امتم خواهد رسید که از قرآن جز خط آن و از اسلام جز اسم آن باقی نمی ماند و مسلمان نامیده می شوند در حالی که دورترین مردم از اسلامند.» (23)
جاهل نگه داشتن مردم نسبت به معارف و احکام دین وجهه همت امویان بود و این جهل به دین چنان دامن گسترده بود که موافق و مخالف بر آن اعتراف داشتند. زهری، عالم دربار اموی گوید:
«در دمشق بر انس بن مالک [از اصحاب رسول خدا (ص)] وارد شدم. او در حالی که تنها بود گریه می کرد. علت گریه اش را جویا شدم، گفت: از آنچه در عهد رسول خدا درک کرده بودم [در بین شما] جز نماز نشناختم که آن هم ضایع شد.» (24)
عبدالله بن عمرو عاص [از اصحاب رسول خدا (ص)] می گفت:
«اگر دو نفر از اصحاب پیامبر با کتاب خدا در یکی از دره ها خلوت کرده باشند و حالا بر مردم وارد شوند، هیچ چیز از [اعمال، اخلاق و عقاید] این مردم را به رسمیت نمی شناسند.» (25)
و ریشه همه اینها حکومت اموی بود که نه تنها سعی در بیان احکام و معارف و اجرای آنها نداشت بلکه به احیای بدعت ها و میراندن سنت همت گمارده بود و عالمان و خواص نیز امر به معروف و نهی از منکر را رها کرده بودند.

5. سرکوب معترضین

در زمان رسول خدا (ص) و امام علی (ع) و کم و بیش زمان خلیفه اول و دوم معترضین حکومت اجازه نقد آزادانه داشتند و می توانستند در مجامع عمومی اعتراض خود را مطرح کنند و این اعتراضها با خشونت و قهر سرکوب نمی شد ولی از زمان عثمان به بعد سیاست خشن و سرکوبگرانه علیه مخالفان و معترضان شدت گرفت. بر خورد شدید با ابوذر، عمار و ابن مسعود در زمان عثمان نمونه های این سیاست خشنوت آمیز بود و زمان معاویه این سیاست اوج گرفت. علویان و کسانی که متهم به طرفداری از علی بن ابی طالب بودند، به صرف اتهام به شدت سرکوب می شدند. معاویه بخشنامه کرده بود:
«اگر دو نفر شهادت دادند که کسی از دوستداران علی و خاندان اوست، اسمش را از دفتر دولت حذف کنید و حقوق و مقرری او را قطع نمایید. هر کس متهم به دوستی این قوم باشد، شکنجه بدهید و خانه اش را ویران سازید.» (26)
امام باقر (ع) در مورد آن زمان می فرماید:
«شیعیان ما در هر جا که بودند به قتل رسیدند. بنی امیه دست ها و پاهای اشخاص را به گمان این که از شیعیان ما هستند، بریدند. هر کس که معروف به دوستداری و وابستگی به ما بود، زندانی شد یا مالش به غارت رفت یا خانه اش را ویران کردند. این فشار و تضییقات تا زمان عبیدالله بن زیاد، قاتل امام حسین (ع) ادامه داشت.» (27)

6. تقدس یافتن عنوان خلیفه

یکی از بدعت های مهمی که حادث شده و اوج گرفته بود، تقدس یافتن خلافت و خلیفه های بی صلاحیت بود. رسول خدا (ص) از همان اوان رسالت مساله خلافت و جانشینی اش را مطرح کرد و اعلام نمود که خلافت مانند نبوت شانی الهی است و تعیین خلیفه و امام از جانب خداست:

«الله اعلم حیث یجعل رسالته؛ (28) خداوند بهتر می داند رسالتش را کجا قرار بدهد.»

متاسفانه بعداز رحلت رسول خدا (ص)، ابتدا خلافت از آن اوج به زیر کشیده شد و در حد مدیر اجرایی جامعه اسلامی تنزل یافت که باید از خود مردم و توسط خودشان انتخاب و تعیین می گردید به طوری که انصار می خواست فردی از آنان متصدی خلافت گردد و مهاجران نیز خود را شایسته تصدی خلافت می دانستند و بعد از آن نیز خلیفه دوم با قراردادن افرادی همچون طلحه، زبیر، سعد وقاص، مغیرة بن شعبه و عثمان در شورای شش نفره، آنان را به هوای تصدی خلافت انداخت و آنان خود را در ردیف علی بن ابی طالب و شایسته عنوان خلافت دانستند. این داد دل علی بن ابی طالب است که به این سیر تنزلی اشاره می کند و می فرماید:

«به خدا سوگند، او [ردای] خلافت را بر تن کرد در حالی که خوب می دانست جایگاه من نسبت به حکومت و خلافت مانند محور سنگ آسیاست (که بدون آن آسیا نمی چرخد) چشمه سارهای علم و فضیلت از دامن کوهسار وجودم جاری می شود و مرغان دور پرواز [اندیشه ها] به بلندای افکارم راه نتوانند یافت...شگفتا، او در حیات خود از مردم می خواست عذرش را بپذیرند و [با وجود من] از خلافت معذورش دارند ولی هنگام مرگ عروس خلافت را برای دیگری کابین بست سرانجام روزگار او هم سپری شد و آن [خلافت] را در گروهی به شورا گذاشت و به پندارش مرا نیز از آنها محسوب داشت! پناه به خدا از این شورا [راستی] کدام زمان بود که مرا با نخستین فرد آنان مقایسه کنند که اکنون کار من به جایی رسد که مرا هم سنگ اینان قرار دهند.» (29)

نصب الهی امام نادیده گرفته شد و تعیین امام اسما به انتخاب اهل حل و عقد واگذار شد آن هم نه انتخابی آگاهانه و با شرکت افراد خبره و بعد از مشورت، بلکه تعیینی در یک جلسه اضطراری با شرکت چند نفر، به سرعت و بدون هرگونه مقدمه و با پیشنهاد و اقدام یک نفر. (30)

بدعت و انحراف در این حد باقی نماند بلکه کم کم خلیفه اموی خود را «خلیفة الله » خواند. قبل از آن ابوبکر خود را «خلیفه رسول الله » و عمر ابتدا خود را «خلیفه خلیفه رسول الله » و سپس برای این که عنوان طولانی نشود، «خلیفه رسول الله » خواند و یک پله از جایگاه ابوبکر پایین تر نشست همان طور که ابوبکر یک پله از جایگاه رسول خدا پایین تر نشسته بود. (31)

در زمان خلیفه دوم شخصی او را «خلیفة الله » خواند که با اعتراض عمر مواجه شد (32) و عثمان کنایتا خود را خلیفة الله خواند و او خودش در یک مورد خود را بنده خدا و خلیفه اش خواند و در مورد دیگری مخاطبانش را به حق خدا و حق خلیفه اش نصیحت کرد. (33)

معاویه اولین کسی بود که رسما خود را «خلیفة الله » خواند (34) و عنوان خلیفه روز به روز تقدس بیشتر یافت تا جایی که «خلیفة الله » از «رسول الله » برتر شمرده شد. خالد بن عبدالله قسری از عمال اموی در توجیه افضل بودن خلیفه بر پیامبران اولوالعزم گفت:

«ای مردم، آیا جانشین فرد در خانواده اش افضل است یا فرستاده او به سوی آنها ؟ شما چگونه به فضیلت خلیفه علم پیدا نمی کنید؟ در حالی که ابراهیم خلیل از خداوند آب خواست و خداوند به او آب شور داد (منظور چشمه زمزم است) ولی خلیفه از خدا طلب آب کرد و خداوند به او آب شیرین و گوارا داد (منظور آب چاهی بود

که ولید بن عبدالملک اموی در حجون کند و آب آن شیرین بود و آب آن را در حوضی کنار چاه زمزم می ریختند تا برتری آن بر زمزم آشکار باشد) .» (35)
حجاج در یکی از خطبه هایش گفت:
«زمین و آسمان با خلافت پابرجاست. خلیفه نزد خدا بزرگتر از فرشتگان مقرب، پیامبران و مرسلین است.» (36)
جالب این که خلیفه با این مقام و ارزش در نزد خدا، لازم نبود مؤمن و صالح باشد و حتی از طرف مردم مسلمان انتخاب گردد بلکه حتی اگر فرد فاسق و ظالمی علیه امام عادلی شورش می کرد و با قوه قهریه او را از مسند خلافت به زیر می کشاند و خود به عنوان خلیفه به زور از مردم بیعت می گرفت، مقدس و مطاع می شد و تمرد از حکم او حرام می گشت و همه احکام خلیفة اللهی برایش ثابت می شد. (37)

7. تبلیغ وحدت بر مدار

عنوان خلیفه مقدس شد [شبیه همان تقدس عنوان امام در فرهنگ شیعی بدون داشتن آن شرایط] و مخالفت با خلیفه حتی اگر فاسق و فاجر باشد، حرام تلقی گردید. در کنار عنوان مقدس «خلیفه » عنوان «وحدت » نیز اهمیت پیدا کرد و «وحدت امت حول محور خلیفه » اصل گردید، به طوری که سال صلح امام حسن (ع) با معاویه نقطه عطفی مهم به شمار رفت و «عام الجماعه » نام گرفت زیرا به اعتقاد آنان جامعه یک پارچگی خود را به دست آورده بود. هر کسی این وحدت را به هم می زد و علیه خلیفه سخنی می گفت یا اقدامی می کرد، مرتکب بزرگترین گناه شده و بر خلیفه خدا خروج کرده و قتل او واجب بود. مهم نبود که خلیفه چه کسی است؟ ! همین که عنوان خلیفه به او اطلاق می شد، مقدس می گشت و وحدت حول محوریت او واجب می شد و مخالفت با او «شق عصای مسلمانان » و «خروج بر خلیفة الله » شمرده می شد که باید سرکوب شود و چون بعد از پیامبر تنها گروهی که به اقدام مسلحانه علیه خلفا دست زده بود، خوارج بودند و آنان نیز انسان هایی بی رحم، خشن و سختگیر بودند و مخالفان خود را کافر، مشرک و واجب القتل می شمردند و به شکل فجیع می کشتند و از لحاظ اعتقادی هم نفوذی نداشتند، چهره منفوری از آنان و عنوان «خارجی » در ذهن جامعه نقش بسته بود و بدترین چیز برای یک فرد یا گروه، اطلاق واژه «خارجی » بر آنان بود. (38)
یکی از علت هایی که امام حسین (ع) سعی داشت انقلاب و قیامش چهره جنگ و خروج به خود نگیرد و همیشه موضع دفاع را برای خود حفظ کرده و هیچ گاه چهره مجاهد و مهاجم به خود نگرفت (39) ، همین بود که دشمن بهانه نیابد و نتواند او را «خارجی » معرفی کند و برای کشتن او توجیه مردم پسند بیابد. امام مانند ابن زبیر شبانه از مدینه حرکت نکرد و از بیراهه نرفت بلکه صبح زود و با اهل بیت خود از مسیر ا صلی به صورت آشکار و علنی راهی مکه شد و وقتی هم به سوی کوفه رهسپار شد، تا آخرین لحظه در مقابل دوست و دشمن به دعوت کوفیان استناد کرد و اعلام نمود که اگر از دعوت پشیمان شده اید، او حاضر است برگردد و دشمن هم گرچه او را «خارجی » خواند اما نتوانست دلیل قانع کننده برای این ادعایش ارائه دهد.
آری، در جامعه آن روز اطاعت از خلیفه واجب و خروج علیه او، شق عصای مسلمانان و حرام شمرده می شد. ابن عمر که از علما و صاحبان فتوا در آن جامعه بود، وقتی در مقابل پیشنهاد معاویه مبنی بر بیعت با یزید قرار گرفت، نگفت که یزید صلاحیت ندارد و خلیفه باید عادل اسلام شناس و توانا باشد و یزید این گونه نیست؛ بلکه

در جواب گفت:
«من بعد از تو با هر کس که امت بر خلافت او اجماع کند بیعت می کنم ولو اینکه بنده ای حبشی باشد.»
و بعد همین ابن عمر بیعت اجباری و با مکر و حیله و تطمیع و تهدید با یزید را معتبر شمرد و به امام حسین (ع) نصیحت کرد:
«ای ابا عبدالله، خدا تو را رحمت کند، از خدایی که بازگشت تو به سوی اوست، تقوا داشته باش (گویا امام حسین (ع) در صدد انجام کار خلافی بوده است!) می دانی که این خانواده [بنی امیه] دشمن شما هستند و همیشه بر شما ظالم بوده اند و مردم این مرد - یزید بن معاویه - را ولایت داده اند و من ایمن نیستم که به خاطر طلا و نقره به او بگرایند و تو را بکشند و افراد بسیاری در راه تو کشته شوند...پیشنهاد می کنم در این مصالحه ای که مردم با یزید کرده اند، وارد شو و همچنان که در زمان معاویه صبر می کردی، الآن نیز صبر پیشه کن شاید خداوند بین تو و این ستمگر حکم کند.» (40)
این همان ارتجاعی است که حاکم شده و این هم تزویری است که با زر و زور دست داده تا مثلث شومشان شکل بگیرد و برگرده مردم سوار شوند و مردم را با توجیه مذهبی به بارکشی وا دارند. این تزویر مؤید زر و زور، یزید را «منتخب مردم » معرفی می کند با این که هیچ گاه نخبگان مردم در یک شور و مشورت آزاد یزید را صالح برای ولایت تشخیص نداده و با او بیعت نکرده اند بلکه معاویه به تزویر، خود را دلسوز امت معرفی کرده و برای جلوگیری از اختلاف و شقاق بعد از خودش، یزید را ولی عهد ساخته و با زور، تطمع و تهدید و حیله برایش از بزرگان قوم بیعت گرفته است؛ (41) علاوه بر آن، بر فرض که مردم با یزید بیعت کرده باشند، امام و هر مؤمن دیگری با توجه به دستور دین و بیانات رسول خدا که به صراحت خلافت را بر آل ابی سفیان حرام شمرده بود، ... موظف بودند از بیعت با یزید خودداری ورزند و به آگاه کردن مردم نسبت به کار خلافی که انجام داده اند بپردازند ولی ابن عمر می گوید مردم هر کس هر چند یزید را بپذیرند، من هم می پذیرم و هیچ مخالفتی ندارم و او را خلیفه رسول خدا و امام می دانم و اطاعت او را واجب می شمرم و.... هرگونه اقدام علیه او را مخالف شرع و حرام می دانم! و لذا وقتی در انقلاب سال 62 مردم مدینه به وسیله فرستادگانشان از احوال یزید و فسق و فجور علنی او آگاه شدند، او را خلع کردند و عاملش را از شهر اخراج نمودند، همین به اصطلاح فقیه گفت:
«ما با این مرد [یزید] بر بیعت خدا و رسول بیعت کرده ایم و من از رسول خدا شنیدم که می فرمود: در قیامت برای پیمان شکن پرچمی نصب می شود و می گویند: این پیمان شکن، فلان کس است و بزرگترین پیمان شکنی - غیر از شکستن پیمان توحید - این است که با کسی بر بیعت خدا و رسول بیعت کند سپس نقض بیعت نماید، بنابراین هیچ کس از شما یزید را از خلافت خلع نکند و در این کار اسراف ننماید که در آن صورت بین من و او شمشیر خواهد بود.» (42)
در حالی که اولا رسول خدا (ص) بیعتی را معتبر شمرده که مطابق بیعت با خدا و رسول باشد و بیعت با هیچ کدام از خلفای بعد از پیامبر (ع) جز بیعت با امام علی (ع) مطابق بیعت خدا و رسول نبود زیرا شرایط مذکور در قرآن و روایات نبوی در آن لحاظ نشده بود و بر فرض که بیعت کنندگان اغفال شده و آن را بیعتی مطابق رضای خدا و رسول داشته و در آن وارد شده بودند، حالا برایشان روشن شد که این بیعتی بوده بر عکس بیعت خدا و رسول و لذا وفای به آن واجب نیست و به جبران مافات برخاسته اند. بنابراین چرا باید نقض بیعتی که از اول صحیح نبوده، خلاف شمرده شود و بزرگترین گناه بعد از شرک به حساب آید. آری، نقض بیعت با امام هدایت بزرگترین گناه بعد از شرک است زیرا بیعت با امام هدایت دقیقا مطابق موازین شرعی است ولی ابن عمر آگاهانه

این تفاصیل را به کنار نهاده و نقض بیعت با یزید را گناه عظیم می شمرد.
استدلال علمای مثل ابن عمر دستاویز خلفای جور بنی امیه بود و با استناد به همین فتواها، مخالفت با خلیفه را «تفرقه افکنی » و «شق عصای مسلمانان » می نامیدند و از این نگاه امام علی (ع) اولین تفرقه افکن بود. مروان به امام حسن (ع) می نویسد:
«پدرت بین جماعت مردم تفرقه انداخت.» (43)
معاویه مزورانه خود را خلیفه خیرخواه امت معرفی می کند و مانند خلیفه اول (به ادعای خود) برای امت خیرخواهی می نماید و خلیفه بعد از خود را بدون اذن و رضایت امت و بدون رعایت شرایط شرعی تعیین می نماید و بعد به کمک عواملش به صورت های مختلف از مردم برای یزید بیعت می گیرد و به افرادی همچون امام حسین (ع)، ابن زبیر، ابن عمر، ابن عباس و عبد الرحمن بن ابی بکر می گوید در بیعت وارد شوید و از شقاق و اختلاف افکنی بپرهیزید. (44) بزرگانی که باید ابتدا به آنان مراجعه شود و رای و نظر آنان خواسته گردد، در مقابل امر واقع شده قرار می گیرند و چنان وانمود می شود که بیعت نکردن آنان یعنی علیه خواست مردم ایستادن و...
همین معاویه به امام حسین (ع) چنین هشدار می دهد:
«به فکر خودت و دینت و امت محمد باش و از این که وحدت این امت را بشکنی و آنان را به فتنه بیندازی، برحذر باش.» (45)
ابن زیاد در کوفه برای بازداشتن مردم از یاری مسلم و امام حسین (ع) چنین می گوید:
«به طاعت خدا و طاعت امامانتان چنگ بزنید.» (46)
عمر و بن سعید حاکم مکه نیز وقتی خواست جلوی خارج شدن امام از مکه را بگیرد به همین استدلال متمسک شد:
«ای حسین، آیا از خدا نمی ترسی، از جماعت خارج می شوی و بین امت اختلاف می اندازی؟ من تو را از اختلاف اندازی به خدا پناه می دهم.»
عمروبن حجاج زبیدی از فرماندهان سپاه کوفه، روز عاشورا برای تحریص سپاه ابن زیاد چنین موعظه کرد:
«ای اهل کوفه، از امیر خود اطاعت کنید و همراه جماعت باشید و در کشتن کسی که از دین خارج شده و با امام مخالفت کرده، شکی به خود راه ندهید.» (47)
تبلیغات علمای درباری و مزوران دین فروش چنان اثر کرده بود که گروهی جنگ با امام حسین (ع) در اطاعت از خلیفه اموی را عین اطاعت از خدا می دانستند و بدان افتخار می کردند. مسلم بن عقیل در کوفه از مسلم بن عمرو باهلی آب خواست و او از آب دادن خودداری کرد. مسلم به او گفت: تو کی هستی؟ (چه فضیلتی داری؟) او در جواب گفت:
«من آن کسی هستم که وقتی تو دست از حق برداشتی، احترام حق را نگه داشتم موقعی که تو به امام خود خیانت کردی، من خیراندیش امت و امام بودم، هنگامی که تو بر امام خود عاصی شدی من اطاعت کردم.» (48)

وظیفه امام (ع)

با توجه به مسائل مذکور از اسلام فقط نامی مانده بود و امام وظیفه خود می دید [و وظیفه دیگر عالمان و آگاهان و مؤمنان] که برای احیای سنت و میراندن بدعت به بیان و تبیین احکام و معارف دینی قیام کند و امر به معروف و نهی از منکر نماید .

امام باید سکوت و تسلیم حاکم بر جامعه را می شکست و با صدای بلند به تبیین اسلام ناب می پرداخت و از بیعت خودداری می نمود و امام حق و امام جور را معرفی می کرد. جعلیات و تحریفات را برملا می ساخت و مردم را به سوی اسلام ناب فرا می خواند و این قیامی بود که در آن جو خفقان و سکوت و سکون از اهمیت فوق العاده ای برخوردار بود و افضل الجهاد به شمار می رفت و امام باید برای اقدام به این قیام و جهاد از جان، مال و خانواده می گذشت زیرا ظلم حاکم از روشن شدن حقایق بیم داشت و هر فریاد بیدارگری را در گلو خفه می کرد.

نکته مهم این بود که انقلاب امام، انقلاب کلام بود. همت امام تهیه سپاه و نیروی نظامی و تجهیزات جنگی نبود و به نبرد چریکی و زیر زمینی و مخفیانه برای براندازی رو نیاورد بلکه سعی امام بر این بود که با سخنرانی، ملاقات، نامه و اعزام نماینده عموم جامعه را بیدار کند و وظیفه دینی آنان را گوشزد نماید و آنان را به پذیرش رهبری خود جهت قیام و اقدام برای اقامه سنت و اقامه بدعت وا دارد. و بعد از آگاه کردن مردم و قیام آنان، رهبری قیام را به عهده بگیرد و حکومت جور را براندازد و حاکمت عدل را تحقق بخشد.

امام پیرو خط انبیا و پیامبران بود که وظیفه خود را بیان، تبلیغ و دعوت مردم و واداشتن آنان به قیام برای اقامه قسط و آن گاه هدایت قیام می دانستند و هیچ منعی برای این وظیفه نمی شناختند. این برنامه تنها برنامه ای بود که در صورت موفقیت، نتایج آن استمرار و عمق داشت. وقتی مردم درک می کردند که از نظر دینی وظیفه شان اقدام برای براندازی حکومت جور تحت رهبری امامان هدایتگر و تحقق حاکمیت قسط و عدل است و حاکمان فعلی هیچ مجوز شرعی برای حکومت و مردم نیز هیچ مجوزی برای اطاعت از آنان ندارند و باید این حاکمان بی صلاحیت و ستمگر را کنار بزنند و صاحبان صلاحیت پیامبران و امامان و صالحان را که می شناختند به رهبری بپذیرند و بعد از این آگاهی ها، در اثر تعهد شرعی به رهبری امامان قیام می کردند، موفقیت قطعی و پایدار می بود. بدون ایجاد زمینه فرهنگی و توجیه فکری و جلب افکار عمومی و پشتیبانی مردمی، ممکن است بتوان با حکومتی در افتاد و یا حتی آن را سرنگون کرد ولی مردم قدر این انقلاب و نظام جدید را نخواهند دانست و بدون پشتوانه خواهد بود.

بررسی تاریخی نشان می دهد که اهتمام امام حسین (ع) به بیان و تبلیغ بوده است. امام بعد از شهادت برادرش تا مرگ معاویه و از آن زمان تا عصر عاشورا، از هر فرصتی برای تبلیغ و توجیه عمومی استفاده کرد. در منابع تاریخی ده سخنرانی و نامه از امام در دوران معاویه و چهل سخنرانی، نامه و توجیه حضوری بزرگان بعد از مرگ معاویه تا عصر عاشورا از امام ثبت شده و امام در این سخنرانی ها و نامه ها بر چند محور ا صلی تاکید ورزیده است که عبارتند از:

1. معرفی خودش و اهل بیت پیامبر (ص)

با توجه به منع نقل حدیث و منع حکومت از مطرح شدن امام علی (ع) و اهل بیت (ع) بعد از وفات پیامبر (ص) جز تعدادی اصحاب پیامبر (ص) و نزدیکان آنها، بقیه افراد اجتماع که اکثریت قریب به اتفاق را تشکیل می دادند،

نسبت به اهل بیت (ع)، امام علی (ع)، امام حسن (ع)، امام حسین (ع) و دیگر بزرگان خاندان پیامبر (ص) اطلاعی نداشتند و فضایل بی شمار آنان مکتوم بود و از نظر اجتماع آن روز، حمزه سیدالشهدا، جعفر طیار، علی بن ابی طالب، فاطمه زهرا (س)، حسن (ع) و حسین (ع) افرادی مثل بقیه اصحاب پیامبر بودند و از فضیلت و ویژگی خاصی برخوردار نبودند. معرفی اهل بیت و مقام ویژه و فضایل بی شمار آنان و زدن غبار مجهولیت از چهره آنان بزرگترین وظیفه امام بود و هرگاه فرصتی پیش آمد، امام فضایل خود و اهل بیت و شایستگی های منحصر به فرد آنان برای تصدی امامت، خلافت و رهبری جامعه اسلامی را یاد آوری کرد. در مجلس معاویه از امام خواستند که خطبه بخواند. امام فرصت را غنیمت شمرد و به ذکر فضایل اهل بیت پرداخت و فرمود:

«ما حزب غالب خدا، عترت و خویشاوندان نزدیک پیامبر (ص) و اهل بیت پاکیزه او، یکی از دو ثقل و دو میراث گران بهای رسول خدا و هم سنگ قرآنی هستیم که تفصیل همه چیز در آن است و باطل از پیش رو و پشت سر به آن هجوم نمی آورد و وارد نمی گردد. در تفسیر قرآن ما تکیه گاه هستیم و تاویل آن از ما دریغ نشده است. ما تابع حقایق قرآن هستیم پس مطیع ما باشید که اطاعت از ما واجب است و قرین اطاعت از خدا و رسول می باشد. خدای تعالی فرموده: از خدا، رسول خدا و اولوالامر اطاعت کنید و اگر در چیزی نزاع داشتید، حکم آن را به خدا و رسول ارجاع دهید. و فرموده: اگر حکم مورد تنازع را به رسول و اولوالامر ارجاع دهند، اهل استنباط از اولوالامر آن را می دانند و اگر رحمت و فضل خدا شامل حال شما نمی شد، جز کمی، بقیه تابع شیطان می شدید» . (49)

تحمل سخنان امام بر معاویه گران آمد و گفت: کافی است، آنچه می خواستی بگویی، گفتی. (50) در موردی دیگر در مجلس معاویه فرمود:

«من فرزند آب آسمان و ریشه های زمینی هستم. من فرزند کسی هستم که با حسب پاک و شرف برتر و سبقت قدیمش بر اهل دین آقا شد من فرزند کسی هستم که رضایت و خشمش، رضایت و خشم خدای رحمن بود. (بعد به معاویه رو کرد و فرمود:) آیا تو پدری مانند پدر من یا ریشه و سابقه ای مانند من داری؟ اگر بگویی: «نه » ، مغلوب شده ای و اگر بگویی: «آری » ، تو را دروغگو می شمرند.» (51)

معاویه به مروان ماموریت داد از دختر عبدالله بن جعفر برای یزید خواستگاری کند و عبد الله گفت: امر دخترم با دایی اش حسین بن علی است. امام در مجلس عمومی خواستگاری، پس از خواستگاری رسمی مروان و تعریف و تمجید او از یزید، به بیان فضیلت اهل بیت پرداخت و فرمود:

«سپاس خداوندی را که ما را برای خودش برگزید و برای [نزول و بیان و تبلیغ] دینش به ما رضایت داد و ما را به [امامت] خلقش برگزید و کتاب و وحیش را بر ما نازل کرد.» (52)

در سخنرانی منا در جمع بنی هاشم و شیعیان و دوستداران اهل بیت به تفصیل فضایل پدرش و اهل بیت را برشمرد و از آنان بر آن فضایل اعتراف گرفت و از آنان خواست که این فضایل را برای افراد مورد اطمینان نقل کنند. (53)

اهمیت نقل فضایل اهل بیت آن قدر بود که امام در بیش از ده سخنرانی در مجالس عمومی یا نامه به نقل این فضایل پرداخت و سعی در آگاه کردن مردم از آن داشت.

2. معرفی معاویه، مروان و بنی امیه

بنی امیه حاکمان بی صلاحیت و ستمگری بودند که خود را به عنوان متدین، حافظ دین و بافضلیت معرفی می کردند و عالمان درباری و اطرافیان نیز به کتمان رذایل آنها پرداخته و برای آنها فضیلت و منقبت می تراشیدند. امام یکی از وظایف خود را کنار زدن پرده کتمان و تزویر از چهره بنی امیه و نشان دادن وجه کریه، زشت و قبیح آنان می دانست. در سخنرانی عمومی برای علما و بزرگان در منا در وصف حاکمان اموی فرمود:

«ولی شما [عالمان] خودتان ظالمان را در مقام خود جای می دادید و امور حکومت خدا را به آنان واگذاشتید تا به شبهه کار کنند و در شهوت و دلخواه خود پیش روند... بعضی مردم را برده و مقهور کنند و برخی دیگر را ناتوان یک لقمه نان و مغلوب نمایند. مملکت را به رای خود زیر و رو کنند و به پیروی از اشرار با دلیری بر خدای جبار رسوایی هوسرانی را بر خود هموار سازند. در هر شهری خطیبی سخنور بر منبر دارند و همه کشور اسلامی زیر پای آنها است و دستشان در همه جا باز است. مردم همه در اختیار آنهایند و هر دستی بر سر آنها زنند، دفاع آن نتوانند . برخی زور گو و معاندند و بر ناتوانان به سختی یورش برند و برخی فرمانروایند و به خدا و معاد عقیده ندارند. شگفتا از این وضع و چرا در شگفت نباشم که زمین در تصرف مردمی دغل و ستمکار است و یا زکات بگیر نابکار و یا حاکم بر مومنان که به آن ها مهربان نیست و ترحمی ندارد.» (54)

و به فرزدق حاکمان زمان را این گونه معرفی کرد:

«اینان قومی هستند که ملازم اطاعت شیطان شده و اطاعت خدای رحمان را ترک کرده اند. فساد را در زمین آشکار کرده اند و حدود را تعطیل نموده اند. شراب می نوشند و اموال فقرا و مساکین را برای خود جمع کرده اند.» (55)

امام در سخنرانی خود از معاویه با لقب «طاغیه » یاد می کرد و به این نام به طغیانگری، استکبار و ستمگری معاویه اشاره می کرد.

از جمله بزرگان اموی، مروان بن حکم بود. او بزرگ بنی امیه در مدینه و از والیان معاویه بود که بعد از معاویه دوم مدتی نیز به حکومت رسید. امام بارها به سوابق سوء و خباثت های ذاتی او در سخنرانی هایش تصریح کرد از جمله وقتی مروان امام را به بیعت با یزید نصیحت کرد، فرمود:

«تو را سرزنش نمی کنم زیرا تو لعن شده رسول خدایی آن هم زمانی که تو در پشت پدرت حکم بن ابی العاص بودی و از آن کس که ملعون رسول خدا باشد، نمی توان غیر این انتظار داشت که به بیعت با یزید دعوت کند و غیر از این هم از آن سر نمی زند. ای دشمن خدا از من دور شو.» (56)

روزی مروان به امام گفت: اگر فاطمه نبود، شما به چه کسی افتخار می کردید؟

امام خشمگین شد و یقه او را گرفت و عمامه اش را دور گردنش پیچاند و فشار داد تا به حال غش افتاد؛ بعد به جماعت حاضر رو کرد و فرمود:

«شما را به خدا قسم آیا می دانید که از من و برادرم محبوبتری در نزد رسول خدا نبود؟ و جز من و او کس دیگری در روی زمین نیست که فرزند دختر رسول خدا باشد.»

حاضران همه تصدیق کردند. امام ادامه داد:

«به درستی که من لعن شده و فرزند لعن شده ای غیر از این مرد (مروان) و پدرش که طرد شده رسول خدا بودند سراغ ندارم و در بین شرق و غرب کسی نیست که مدعی مسلمانی باشد و از این فرد و پدرش نسبت به خدا و رسول خدا و اهل بیتش دشمن تر باشد.» (57)

در آن جو منع نقل حدیث، امام چندین مورد این سخن رسول خدا (ص) را به گوش جامعه رساند و فرمود:
«از رسول خدا شنیدم که فرمود: خلافت بر آل ابی سفیان و بر آزاد شدگان و فرزندان آزادشدگان، حرام است (منظور بنی امیه است که در فتح مکه از رسول خدا لقب «طلقا آزاد شدگان » گرفتند) . هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید، شکمش را پاره کنید. به خدا قسم اهل مدینه معاویه را بر منبر جدم دیدند و وظیفه شان را انجام ندادند پس خداوند هم آنان را به فرزند فاسد معاویه مبتلا کرد.» (58)

3. معرفی یزید و اعلام این که بیعت با او محال است

معاویه سعی داشت یزید را به عنوان فردی مومن، با تقوا و مدیر بلکه افضل اهل زمان و صالح برای تصدی خلافت معرفی کند و هیچ کس جرات نداشت واقعیت را به گوش مردم - به خصوص مردم مکه و مدینه که هم نقش مهمی در آن زمان داشتند و هم از مرکز خلافت بنی امیه دور بودند - برساند. تبلیغات بنی امیه در مورد فضایل یزید بسیار موثر بود به طوری که مردم مدینه در آن زمان متوجه واقعیت نشدند و سال بعد از واقعه کربلا وقتی فرستادگان آنها از شام برگشتند و مشاهدات خود را برای مردم تعریف کردند، خشمگین شدند و علیه یزید قیام کردند. امام در معرفی شخصیت واقعی یزید و خنثی کردن تبلیغات دروغین بنی امیه در مورد فضایل یزید سعی فراوان داشت. در منزل خواستگاری از دختر عبدالله بن جعفر برای یزید، مروان سخنرانی کرد و درباره ارزش و فضیلت یزید گفت:
«بدانید [ای بنی هاشم] کسانی که با زن دادن به یزید شما را مغبون کنند فراوان ترند از کسانی که با ازدواج با دختر شما یزید را مغبون کنند. یزید کفو و هم شانی ندارد و با توسل به چهره نورانی او از خداوند طلب باران می کنند و من تعجب می کنم که با این وضع چرا برای ازدواج با دختر شما مهریه می دهد!»
امام (ع) در رد این تبلیغات دروغین فرمود:
«این که گفتی در عجبم که چرا یزید برای ازدواج حاضر است مهر بدهد، بدان که بهتر از یزید و پدر جد یزید با مهر دادن ازدواج کرد. این که گفتی: «یزید کفو و هم شانی ندارد» ، بدان کسانی که قبل از این هم شان یزید بودند، الان هم، هم شان او هستند و او با رسیدن به خلافت، شان اضافه ای نیافته است و این که گفتی: با توسل به نور چهره او طلب باران می کنند» ، این مربوط به چهره رسول الله است و این که گفتی: «کسانی که حاضرند با وصلت با یزید ما را مغبون کنند، بیش از کسانی اند که حاضرند با وصلت کردن با ما او را مغبون کنند» ؛ بدان که جاهلان دنبال مغبون کردن ما و وصلت با یزیدند و عاقلان دنبال مغبون کردن یزید و وصلت با مایند.» (59)
معاویه در مدینه خطبه خواند و در معرفی یزید برای تصدی خلافت اغراق فراوان کرد و او را افضل از همه معرفی نمود. امام (ع) در آن مجلس برخاست و فرمود:
«فهمیدم آنچه را درباره یزید گفتی از کمالات و سیاستمداری اش برای اداره امت رسول خدا. می خواهی مردم را گرفتار توهم کنی [که گمان کنند یزید این چنین است که تو می گویی] . خیال می کنی فردی را توصیف می کنی که تا به حال در پرده بوده یا حضور نداشته و مردم او را ندیده اند و از علم و اطلاع به زوایای حق زندگی او که فقط برای تو حاصل شده، خبر می دهی و حال آن که یزید خودش بهترین معرف برای خودش است. به سگ بازی هایش و جمع آوری سگ های هار و کبوترهای مسابقه و زنان خواننده و دیگر لهوهایش اشاره کن که در این

موارد یاور تو است و دست از کوشش بیهوده [در خوب معرفی کردن او] بردار.» (60)
در نامه به معاویه نیز نوشت:
«سپس پسرت را بر ولایت بر مردم گماردی و حال آن که او جوانی شرابخوار و سگ باز است. چگونه شرابخوار را ولایت می دهی و حال آن که شرابخوار فاسد است و از اشرار به حساب می آید و نمی توان او را بر یک درهم امین کرد چه رسد بر یک امت!» (61)
و با توجه به همین صفات شیطانی یزید و فسق علنی و آشکار او بود که امام بارها در زمان معاویه و بعد از آن اعلام کرد که به هیچ وجه با یزید بیعت نخواهد کرد. به ابن زبیر گفت:
«ای ابابکر، من با یزید بیعت کنم؟ ! در حالی که او فاسقی است که فسقش آشکار می باشد. باده می نوشد، سگ بازی می کند و بغض و کینه خاندان رسالت دارد. هرگز چنین نخواهد شد.» (62)
به ولید بن عقبه حاکم مدینه نیز اعلام کرد:
«یزید مردی فاسق، شرابخوار و قاتل است که فسقش علنی می باشد و مانند من با مانند او بیعت نخواهد کرد.» (63)

4. معرفی امام حق

همان طور که گذشت در زمان امام در بین مردم جا افتاده بود که هر کسی بر مسند خلافت تکیه زد، اطاعتش واجب است و مخالفت با او حرام است و مقدس و مورد احترام می باشد و... امام در رد این اعتقادات غلط فرمود:
«امامان و رهبران مردم دو دسته اند. امام هدایتگر که به هدایت دعوت می کند و امام ضلالت گر که به ضلالت دعوت می کند. هر کسی اولی را اطاعت کند به بهشت راه یابد و هر کسی دومی را اجابت کند، داخل جهنم می شود.» (64)
و در معرفی امام هدایت و کسی که شایسته است زمام امور مسلمانان را به دست بگیرد، فرمود:
«امام [حق، هدایتگر و واجب الاطاعه] نیست مگر کسی که عمل کننده به کتاب خدا، متمسک به قسط و عدل و متدین به حق باشد و نفس خود را برای ذات حق تعالی وقف کند.»
و ادامه داد:
«امام عامل به کتاب و عادل مانند کسی نیست که به غیر حق حکم می کند و هدایت نشده و هدایتگر هم نیست.» (65)
امام با این بیان به جامعه اعلام کرد که یزید چون این صفات را ندارد، شایسته مقام امامت و خلافت مسلمانان نیست و بیعتی که به اجبار با او شده، ارزش ندارد و اطاعت از او حرام است و لذا در جواب اتهام تفرقه افکنی و شقاق فرمود:
«کسی که به سوی خدای عزوجل دعوت می کند و عمل صالح انجام می دهد و اعلام می کند که از مسلمانان هستم، تفرقه افکن نیست.» (66)

5. اعلام وظیفه قیام علیه حکومت فسق و ظلم

مبلغان درباری به مردم قبولانده بودند که باید مطیع خلیفه بود و امام با استناد به سخن پیامبر به مردم اعلام کرد که وظیفه دارند علیه حاکمان جور قیام کنند و با کلام یا عمل، آنان را از ارتکاب حرام و ظلم نهی کنند و بازدارند. در سومین سخنرانی خود برای سپاهیان حر فرمود:
«رسول خدا فرموده است: هر کس حاکم ستمگری ببیند که حرام خدا را حلال می شمرد و عهد خدایی را می شکند و با سنت رسول خدا مخالفت می ورزد و ستمگرانه با بندگان رفتار می کند و با کلام یا عمل اعتراض نکند، بر خداوند حق است که او را به جایگاه آخرتی همان ستمگر وارد کند.» (67)
مستند امام یعنی کلام رسول خدا صراحت دارد که اعتراض وظیفه عمومی است و امام به عنوان یکی از افراد جامعه اسلامی وظیفه اش اعتراض است گرچه به واسطه قرابت با رسول خدا وظیفه اش سنگین تر و به اعتراض سزاوارتر است. (68)
این وظیفه اعتراض همان وظیفه امر به معروف و نهی از منکر است که امام قیام خود را مصداق آن شمرده و بارها افراد جامعه را نسبت به آن وظیفه هشدار داده بود.

6. زنده کردن روح عزت و شهامت و مبارزه با ترس از مرگ و ذلت پذیری

علاوه بر وظایف مذکور وظیفه های دیگری نیز در برابر امام خودنمایی می کرد از جمله زنده کردن روحیه عزت طلبی و مبارزه با روحیه ذلت پذیری و ترس از مرگ بود. اگر ملتی ذلیل شدند و ترس از مرگ در زوایای جانشان لانه کرد، اراذل و اوباش می توانند با تهدید و تطمیع بر آن ملت حاکم گردند و هرگونه بخواهند از آنان سواری بگیرند. مسلمانان بعد از رسول خدا ذلت پذیر شده بودند و حکومت های جور شهامت، شجاعت و عزت طلبی را از مردم گرفته و ذلت پذیری و توسری خوری را بر آنان قابل تحمل نموده بودند از همین رو عبیدالله توانست فقط با تهدید و تطمیع، کوفیان را از دور مسلم بن عقیل پراکنده ساخته و آنان را سپاه عمر سعد سازد. امام می بایست این روحیه ذلت پذیری و ترس از مرگ را از مردم می گرفت و به جای آن عزت، شهامت و شهادت طلبی در راه آرمان و عقیده را جایگزین می کرد و این وظیفه هم مبتنی بر قیام علیه حکومت، امر به معروف و اعلام مخالفت و خودداری از بیعت و پذیرفتن مرگ عزیزانه بود. امام در مواضع متعددی بر این مطلب تکیه و تاکید کرده اند. در سخنرانی مف صلی که در زمینه امر به معروف و نهی از منکر خطاب به علما و بزرگان در منا داشتند، بعد از یادآوری مقام و منزلت علما و وظیفه مهم آنان یعنی امر به معروف و نهی از منکر، فرمودند:
«مصیبت شما از مصیبت همه مردم بزرگ تر است که مغلوب شده اید و کاش می شنیدید [می فهمیدید] زیرا مجاری امور و احکام باید به دست [شما] دانشمندان باشد که عالمان به خدا و امین حلال و حرام اویید ولی این مقام از شما گرفته شده است و شما مغلوب نشده اید جز بدان جهت که از هم متفرق گشته و در سنت پیامبر (ص) با وجود دلایل آشکار اختلاف نموده اید. اگر شما بر آزارها شکیبا بودید و در راه خدا سختی ها را تحمل می کردید، زمام امور خدا به شمابر می گشت و شما مرجع کار می شدید ولی شما ظلمه را در جایگاه خود استقرار دادید و امور حکومت خدا را به آنها واگذاشتید تا به شبهه کار کنند و در شهوات پیش روند. گریز شما از مرگ و دل خوشی شما به زندگی ناپایدار دنیا، آنان را بر شما مسلط کرده است.» (69)

امام به صراحت اعلام کرد که مرگ درراه خدا، نه تنها وحشتناک نیست و نباید از آن فرارکرد، بلکه بسیار آسان و قابل پذیرش است. امام خطاب به حر گفت:

«شان من شان کسی نیست که از مرگ بترسد و مرگ در راه عزت و زنده کردن حق چه آسان و پذیرفتنی است. مرگ در راه عزت، جز زندگی جاوید نیست و زندگی با ذلت، جز مرگ محض نمی باشد آیا مرا از مرگ می ترسانی! [ترس از مرگ از ما] دور است. تیر به تاریکی می افکنی و گمان نابه جا می بری. من از مرگ هراس ندارم. جان من پاک تر و همتم بلند مرتبه تر از آن است که به خاطر ترس از مرگ، پستی بپذیرم. آیا شما بر بیش تر از کشتن من قدرت دارید؟ تبریک و آفرین به مرگ در راه خدا، ولی بدانید که نمی توانید عظمت مرا نابود کنید و شرف و عزتم را محو سازید. من از مرگ باک ندارم.» (70)

امام از همان اول اعلام کرد که من پستی نمی پذیرم و دست ذلت به آنان نمی دهم و مرگ سرخ را آگاهانه انتخاب کرده ام. (71) و اعلام کرد این راهی که برگزیده، راه عافیت طلبی نیست بلکه سفر مرگ است؛ مرگ در راه عقیده و آرمان و عزت ایمانی و هر کس مرد مرگ است، همراه شود:

«اما بعد فان من لحق بی استشهد و من تخلف لم یبلغ مبلغ الفتح؛ (72) هر کس به من ملحق شود، شهید خواهد شد و هر کس جا بماند، به جایگاه گشایش [مقام شهادت و قرب] نخواهد رسید.» «من کان باذلا فینا مهجته و موطنا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فاننی راحل مصبحا ان شاءالله؛ (73) هر کس حاضر است خون دل خود را در راه ما بریزد و برای لقای خدا خود را آماده کرده، با ما کوچ کند که من فردا صبح به خواست خدا کوچ خواهم کرد.»

و وقتی خبر شهادت مسلم و عبدالله بن یقط را دریافت، به همراهانی که بعضی به طمع دنیا و غنیمت و... با او بودند فرمود:

«ای مردم، هر کس می تواند بر تیزی شمشیر و ضربت نیزه صبر کند، باما باشد و گرنه از ما جدا شود.» (74)

و بالاخره این شعار حسین بن علی (ع) بود:

«مرگ سزاوارتر از عار و ننگ و عار و ننگ سزاوارتر از جهنمی شدن است و به خدا قسم این دو با من نزدیکی ندارند.» (75)

7. وظیفه روشنگری

امام حرکت خودش را یک حرکت الگویی و اسوه می دانست و لذا باید جامعه آن روز و آیندگان نسبت به اقدامات امام توجیه می شدند و لذا امام هر فرصت مناسبی می یافت، به توجیه و تبیین اقدامات خود می پرداخت. و سخنرانی های فراوان امام در مجامع عمومی و ملاقات ها و نامه ها برای همین تبیین و توجیه عمومی بوده است.

ظاهرا علت این که امام بارها به دعوت کوفیان استناد کرد، حرکتی مقابله گرانه هم بوده است. هم چنان که در تاریخ ثبت شده و در این بحث هم گذشت، خلفای قبل غیر از امام علی (ع) و خلفای بعد، از جمله یزید و معاویه هیچ کدام با خواست و انتخاب آزاد مردم و بعد از شور و مشورت آزادانه اهل حل و عقد انتخاب نشده بودند، همه آنها حکومت های تحمیلی بودند ولی همین حکومت های تحمیلی و مبلغان آنها همیشه خود را منتخب

مردم معرفی کرده بودند ولی هیچ گاه مستندی بر انتخاب خود از جانب مردم ارائه نداده بودند؛ اما حکومت امام علی (ع)، امام حسن (ع) و حالا امام حسین (ع) مستند به خواست عمومی و دعوت مردم بود از این رو آن بزرگواران می خواستند خصم را به ادعای خودش ملزم کنند. همان طور که امام علی (ع) بارها تصدی خلافت از جانب خود را به اقبال و خواست عمومی مستند کرد تا دشمنانش بهانه ای برای مخالفت نداشته باشد، در اینجا نیز امام حسین (ع) بارها به اقبال مردم کوفه استناد نمود و همیشه نیز نامه های کوفیان را به عنوان محکم ترین دلیل ارائه می داد و با این استناد می فهماند که اگر شما مدعی هستید که مردم شما را به حکومت انتخاب کرده اند، با این که هیچ سند و مدرکی دال بر انتخاب آزادانه مردم ندارید و ارائه نمی دهید، پس باید بپذیرید که آنان بر سرنوشت خود حاکمیت دارند و حالا همان ها که شما را به حاکمیت انتخاب کرده اند، از شما ناخشنودند و سیره و روش شما را مطابق مرام و دین خود نمی دانند و از شما رو گردانده و با اصرار نامه های فراوان و سفیرهای متعدد، خواهان پذیرش رهبری شان از جانب من شده اند.

8. تکلیف مضاعف (موقعیت خاص اجتماعی)

قیام و اعتراض علیه حکومت ظالم و ستمگر اموی وظیفه همه مسلمانان بود ولی امام به خاطر موقعیت اجتماعی اش، تکلیف خاص و وظیفه سنگین تری داشت. امام از اخص خواص جامعه آن روز بود و چشم عموم مردم آن روز به امام بود و این جایگاه اجتماعی برای امام تکلیف سنگینی ایجاد می کرد با بررسی جامعه آن روز معلوم می شود که در اقطار جامعه اسلامی آن روز جز در مدینه افراد مهم و سرشناس و موقعیت داری که مورد نظر عموم مسلمانان باشد و موضع گیری مثبت یا منفی آنان طنین انداز گردد، وجود نداشته است. فقط در مدینه و آن هم سه نفر زبده و سرشناس بودند که از جایگاه اجتماعی، معروفیت و اثرگذاری وسیع اجتماعی برخوردار بودند و آن سه عبارت بودند از: امام، عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر. معاویه هنگام بیعت گرفتن برای یزید برای این سه اهمیت خاص قائل بود و یزید هم به محض مرگ پدرش در نامه مخفی به حاکم مدینه خواستار بیعت گرفتن از این سه شد.
ابن عمر سازشکار بود و شهامت مبارزه با ظلم را نداشت. مخالفت او تا زمانی ادامه می یافت که فشار و تهدید را جدی احساس نکرده باشد و همین که با زور مواجه می شد، تسلیم می گشت. او با امام علی (ع) تا آخر عمر آن حضرت بیعت نکرد و حضرت نیز بر او سخت نگرفت ولی همین فرد با یزید و سپس خلفای بعد از او بیعت کرد و بیعت او با حجاج فرستاده و عامل عبدالملک بن مروان در مدینه و عراق معروف است.
ابن زبیر بر عکس ابن عمر مرد مبارزه بود ولی در بین مردم محبوبیت و مقبولیت نداشت. او به مقام طلبی متهم بود و سابقه خوشی هم نداشت و مردم مکه و مدینه و دیگر بلاد اسلام به او گرایش نداشتند.
و اما امام حسین (ع) از ویژگیهای منحصر به فرد شخصیتی و محبوبیت بی نظیر برخوردار بود و مردم به او نظر داشتند و بازتاب رفتارش بسیار وسیع و اثرگذار بود. امام در مکه، مدینه، کوفه، بصره، یمن، مصر و حتی شام طرفداران فراوان داشت و این وقعیت بی نظیر برای امام تکلیف ویژه ایجاد کرده بود بخصوص زمانی که کوفیان با شور و شوق غیر قابل وصف و با قسم های غلیظ و شدید وفاداری خود را اعلام کردند و حضرت را به کوفه دعوت نمودند.

امام به تکالیف مذکور توجه تام داشت و بعد از شهادت برادرش امام حسن (ع) تا هنگام مرگ معاویه در حد توان به انجام آنها همت گمارده بود و معلوم بود که به هیچ وجه شانه از زیر بار وظیفه خالی نمی کند و همین مطلب حکومت را وا می داشت که به هر صورت شده امام را از سر راه بردارد زیرا تنها مانع جدی حکومت و کامرانی یزید، وجود امام حسین (ع) و اقدامات روشنگرانه آن حضرت بود و لذا یزید به عاملش در مدینه و سپس به عاملش در مکه و در آخر به عبیدالله دستور داده بود که یا از امام بیعت همراه با تسلیم بگیرد یا او را از پای درآورد و هیچ راه دیگری وجود نداشت و امام هم می دانست که حکومت یزید نمی تواند وجود هدایتگر و روشنایی بخش و بیدادگر ایشان را تحمل کند و حتما او را خواهند کشت و این مطلب را بارها در ملاقات باافراد مختلف اعلام کرد. در همان اول کار که از مدینه می خواست خارج شود به برادرش ابن حنفیه فرمود:

«برادرم، به خدا قسم اگر در لانه موجودی هم پناه بگیرم، اینان مرا از آنجا بیرون خواهند کشید و مرا خواهند کشت.» (76)

همین کلام را به ابن زبیر هم گفت. (77)

هنگام خدا حافظی با ام سلمه همسر پیامبر (ص) نیز فرمود:

«مادر جان، به خدا قسم من قطعا کشته خواهم شد و از این هیچ چاره ای نیست.» (78)

به ابن عباس که او را از رفتن به عراق منع می کرد، فرمود:

«ای فرزند عباس، این قوم مرارها نخواهند کرد و هر جا باشم بر من سخت خواهند گرفت تا به اجبار بیعت کنم و مرا بکشند.» (79)

از این کلام سیدالشهدا (ع) معلوم می شود که آنها به بیعت مجبورانه امام نیز راضی نخواهند بود بلکه فقط به کشتن امام راضی می شوند و این چنین هم باید باشد زیرا وجود امام برای آنان خطرناک است حتی اگر به ظاهربیعت کرده و ساکت باشد. این طور نبود که اگر امام به کوفه نمی آمد و در مکه یا در مدینه می ماند، در امان بود. امام چون به وظیفه بیان و تبلیغ و روشنگری قیام کرده بود، بزرگترین کانون هدایتگری بود و حکومت جور بنی امیه نمی توانست با وجود امام به فساد و ظلم و عیاشی و استبعاد مردم ادامه دهد پس باید این منبع نور و هدایت و کلام را ساکت و خاموش می ساخت و همین کار را هم کرد اما امام قبل از اینکه شهید شود آن قدر روشنگری نمود که بنیان حکومت اموی را سست کرد و برای همیشه مقتدای جهانیان شد.

پی نوشت ها :

1) سوره توبه: آیه 52 - 51.

2) سخنان حسین بن علی، محمد صادق نجمی، ص 97.

3) موسوعة سخنان امام حسین، ص 328.

4) همان، ص 510.

5) مائده، آیه 45 و محمد (ص)، آیه 25.

6) آل عمران، آیه .144
7) هود، آیه 2 و 57؛ نور، آیه 54؛ مائده، آیه .21
8) مائده، آیه 54؛ محمد (ص)، آیه .38
9) بحارالانوار: ج 2، ص .109
10) همان، ج 100، ص .59
11) دراسات و بحوث فی التاریخ و الاسلام، جعفر مرتضی عاملی، ج 1، ص .80
12) الاحکام السلطانیه، ماوردی، ص .6
13) ارزیابی انقلاب امام حسین (ع)، محمد مهدی شمس الدین، ص .26
14) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 9، ص 52؛ تاریخ طبری، ج 4، ص .232
15) حجرات، آیه .13
16) نهج البلاغه، خطبه .67
17) عقدالفرید، ج 2، ص .260
18) تاریخ طبری، ج 3، ص 374 - .373
19) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 39 - .40
20) الامامة و السیاسه، ابی قتیبه دینوری، ج 1، ص 204 - .203
21) حیاة الامام الحسین، باقر شریف القرشی، ج 2، ص .122
22) احتجاج، طبرسی، ص .311
23) بحارالانوار، ج 52، ص .190
24) دراسات و بحوث، ص .80
25) همان.
26) ارزیابی انقلاب امام حسین (ع)، ص .69
27) تاریخ طبری، ج 11، ص 44 - 43 و 69 - .70
28) انعام، آیه .124
29) نهج البلاغه، خطبه .3
30) شرح مواقف، ج 7، ص 351 - 352؛ الاحکام السلطانیه، ماوردی، ص 6 - .7
31) تحول مبانی مشروعیت خلافت، حاتم قادری، ص 62 - .63
32) تاریخ طبری، ج 4، ص .209
33) تحول مبانی...، ص .64
34) همان، ص .65
35) کامل ابن اثیر، ج 4، ص .537
36) زندگانی علی بن الحسین، شهیدی، ص 99 به نقل از تاریخ ابوالفدا، ج 1، ص .205
37) الاحکام السلطانیه، ابویعلی، ص 20؛ الملل و النحل، ابن حزم، ج 4، ص .175
38) همان، ص 201 - .202
39) تاریخ سید الشهدا، عباس صفایی حائری، ص .231

40) موسوعة، ص .305
41) همان، ص .251
42) تاریخ سید الشهدا، حائری، ص 43؛ تفسیر ابن کثیر، ص 599 ذیل آیه 91 نحل .
43) تذکرة الخواص، سبط ابن جوزی، ص 188؛ موسوعه، ص .212
44) موسوعه، ص .259
45) همان، ص .256
46) طبری، ج 4، ص .275
47) تاریخ طبری، ج 4، ص .331
48) همان، ج 4، ص 281 - .282
49) نساء (80) ، آیه .59
50) موسوعة، ص 240 - .241
51) همان، ص .241
52) همان، ص .243
53) همان، ص 271 - .274
54) تحف العقول، ابن شعبه حرانی، ترجمه کمره ای، ص .242
55) موسوعه، ص .336
56) همان، ص .285
57) همان، ص .247
58) همان، ص .285
59) همان، ص 243 - .244
60) همان، ص 261 - .262
61) همان، ص .258
62) همان، ص .278
63) همان، ص .282
64) همان، ص .337
65) همان، ص .313
66) همان، ص .332
67) همان، ص .360
68) همان، ص .361
69) همان، ص 367؛ تحف العقول، ص .242
70) احقاق الحق، ج 11، ص .601
71) موسوعه، ص .291
72) همان، ص .297
73) همان، ص .328

74) همان، ص 348.

75) مناقب، ابن شهر آشوب، ج 4، ص 68.

76) همان، ص 290.

77) همان، ص 324.

78) همان، ص 292.

79) همان، ص 321.